

ملح به نفع وصال تو حد من بود حواله ام بلبل لعل همچو شکر کن

پس از ملازمت عیش عشق مبرویا
ز کار با که کنی شعر حافظ از بر کن

ای شام ز کوی ما که ز کن
ای صبح بحال با نظر کن
از طفت بشت تخم بغیر سود
یار بشت ظلمتم سحر کن
ای باد سحر کوی با یار
موزر ابر تن او سپر کن
گر کشته شوم بدان بخت
بر کشته تویش تن نظر کن
از زلف کمان کشتش بهر پیروز
وز نا دوک مغزه اش حد ز کن
ای دل اگوت هوای دولت
بر نیز خفت ز کن سر کن
چون یار سر و فاند ارد
بر نیز ز جور او سفر کن
ای دل چو میرسی بمقصود
دم در کش و قصه مختصر کن

شرب لعل کشم و می جبینم
خلاف مذهب ایان جمال آنان
بزیرد لیل بلع کند ما در تند
در از دوستی این کومه آستینان
بزمین دو جهان هر دو نمی آرند
ملا و کبر که با جن شعیان این

کره ز ابروی مشکین یکیش یاد یار
یفا ز اهل دل و ناز مارینان
حدیث مهر و محبت ز کس نمی شنوم
و نای صحبت با ران نشینان این
اسیر عشق مستان پای حلاوت
صنیر عاقبت اندیش پیش نشان این

کدورت از دل منو بهر بقیل عشق
صفا می آینه یگان باک و بیان این

شاه شمشاد کستان خسرو شیرینان
که به کایان شکسته قیامت شکستان
ست بگذشت نظر بر من و پیش
گفت ای چشم و پهلوان هم شیرین خان
کمر از زوره به تو سپست مهر بورز
تا بگذرد ای غمزه زمان
نکه از سیم زنت کیمه می خواهد
سپید من بشود و ز غمزه به سیمین
بر جهان تکلیف کن که قیام می داری
شاه دی زهره جبینان ز روزگار کن
پیر بیچاره کنش که رویش خوش با
گفت پر میر کن از صحبت بیجان کستان
با صبا و ریح لعل سحر صبا بستم
که شهیدان که اندامین خونین کفستان
وامن دوست کجف آرزو دشمن کبل
مرد ویران شود ایمن ز راه آهنگان

گفت حافظ من تو محرم این از نه ایم
از می لعل حکایت کن در شیرین این

کره